

# مهاجرت سیاوش

تحلیلی از عباس پورگرامی

حکیم ابولقاسم فردوسی، ابر مرد ادب بی بدیل ایران، حماسه مهاجرت سیاوش به توران را با دقت و مهارت بسیار سروده و، برای پارسی زبانان به یادگار گذاشته است. این حماسه غم انگیز حکایتی است از هوسرانی سودابه، پاکدامنی سیاوش همیاری رستم، وحشت افراسیاب، خودکامگی کیکاوس، و مهاجرت سیاوش

.حماسه از انجا آغاز می شود که سیاوش که نزد رستم آموزش و پرورش یافته با فراگرفتن این رزم و بزم به ایران باز می گردد در جشنی به افتخار بازگشت او، سودابه شیفته سیاوش می شود که جوانی بسیار خوش سیرت و سیما شده است. سودابه نیت می کند که بهر بها به وصال سیاوش برسد. سودابه با نیرنگ های گوناگون سیاوش را به خوابگاه خود فرا می خواند ولی هر بار از وصال او ناکام می ماند زیرا که در مرام سیاوش خیانت و رزالت جایی ندارند

چو سودابه روی سیاوش بدید  
پر اندیشه گشت و دلش بر دمید

همی چشم و رویش ببوسید دیر  
نیامد ز دیدار ان شاه سیر

ز من هر چه خواهی همه کام تو  
براید نیچم سر از دام تو

سرانجام سودابه با صحنه سازی سیاوش را متهم به تجاوز می کند. با ازمون شواهد عینی، کیکاوس به بیگناهی پسرش پی می برد اما به علت سیاسی و ضعف شخصیتی از مجازات سودابه که دختر شاه هاماوران و مادر فرزندانش است خودداری می کند. سیاوش برای اثبات بیگناهی سوار بر شبرنگ از آتش انبوهی که به دستور پدرش بنا شده بدون آسیب می گذرد کیکاوس که از شجاعت و صداقت پسرش به وجد آمده است دستور به کشتن سودابه می دهد. اما سیاوش به رسم جوانمردی بخشش او را از پدر طلب می کند

بزد دست و جامه بدرید پاک  
به ناخن دو رخ را همی کرد چاک

سیاوش از ان کار بد بی گناه  
خردمندی او بدانست شاه

نهادند بر دشت هیزم دو کوه  
جهانی نظاره شده همگروه

سیاوش بر ان کوه آتش بتاخت  
نشد تنگ دل جنگ آتش بساخت

کیکائوس با خبر می شود که افراسیاب با سپاهی بزرگ راهی جنگ با ایران است. سیاوش داوطلب به فرماندهی لشکر ایران می شود. خوشحال از شهامت فرزند، کیکاوس از رستم می خواهد که سیاوش را در این کارزار همراهی و هدایت کند. لشکر

عظیم ایرانیان رهسپار نبرد با تورانیان می شود. در جنگی چهار روزه، ایرانیان به رهبری سیاوش بر تورانیان به فرماندهی گرسیوز پیروز می شوند

که با شاه توران بجویم نبرد  
سر سروان اندر ارم به گرد

تهمتن گفت که من بنده ام  
سخن هر چه گوئی سراینده ام

سه روز اندرین کار شد روزگار  
چهارم ببخشود پروردگار

افراسیاب خواب دهشتناکی می بیند که تعبیر آن شکست و هلاکت در جنگ با ایران است. از این رو به سیاوش نامه می نویسد و تقاضای صلح می کند و بعنوان حسن نیت سرزمین های اشغال شده ایران را پس می دهد. افراسیاب صد نفر از فرماندهان سپاه خود را به نزد سیاوش برای تضمین صلح به گروگان می فرستد. بعد از مشورت با رستم، سیاوش پیشنهاد اشقی با افراسیاب را می پذیرد و با اجتناب از جنگ جان هزاران نفر را از مرگ نجات می بخشد

خروشی بر امد ز افراسیاب  
بلرزید بر جای آرام و خواب

اگر با سیاوش کند شاه جنگ  
چو دیبه شود روی گیتی به رنگ

گروگان فرستد بنزدیک ما  
کند روشن این رای تاریک ما

چنین گفت رستم که اینست رای  
جزین روی پیمان نیاید بجای

رستم به ایران باز می گردد و کیکاوس را از صلح سیاوش با افراسیاب آگاه می کند. اما کیکاوس از این تصمیم خشمگین می شود و از رستم می خواهد که به نزد سیاوش بازگشته، گروگان ها را کشته، و جنگ با توران را دنبال کند. رستم که سیاوش را مانند فرزند خود می شناسد به پادشاه یاد اوری می کند که سیاوش پیمان شکنی و قتل نابجا نخواهد کرد. کیکاوس به رستم پرخاش می کند و از توس می خواهد که بجای رستم نزد سیاوش برود و او را برای بازگشت به ایران بدرقه کند. رستم خشمگین از بی درایتی شاه، ایران را بسوی زابل ترک می کند

وزان روی چون رستم شیرمرد  
بیامد بر شاه ایران چو گرد

بفرمایم کاتشی کن بلند  
به بند گران پای ترکان ببند

ز فرزند پیمان شکستن خواه  
دروغ ایچ کی درخورد با کلاه

چو کاوس بشنید سر پر ز خشم  
بر اشفیت از ان کار و بگشاد چشم

به توس سپهبد سپارد سپاه  
خود و ویژگیان باز گردد ز راه

غمی گشت رستم به اواز گفت  
که گردون سر من نیارد نهفت

در اینجاست که سیاوش بر سر دوراهی زندگی قرار می گیرد. برآستی در فکر سیاوش برای بازگشت به ایران چه می گذرد؟ او چگونه سود و زیان بازگشت به ایران را ارزیابی می کند؟ آیا مهاجرت ارزش از دست دادن ولیعهدی ایران را دارد؟

سیاوش از یکسو می اندیشد که با سپردن فرماندهی به توس و بازگشت به ایران نه تنها گرفتار خشم پدر شده بلکه ممکن است جانش را هم از دست بدهد. سیاوش فکر می کند که دوباره گرفتار نیرنگ های پلید سودابه و انتقام جویی او خواهد شد که با توجه به ذلالت کیکاوس در برابر همسرش زندگی او تباه می گردد. از طرف دیگر رستم او را پیمان شکن و نارو زن پرورش نداده و نمی تواند گروگان های افراسیاب را به قتل برساند و با براه انداختن جنگ هزاران سپاهی را بیجهت به کشتن بدهد. بنابراین بازگشت به وطن را صلاح زندگی خود نمی بیند و مجبور می شود که تلخی زندگی در غربت را تجربه کند و دوری از میهن و عزیزان را تحمل نماید و هزینه سنگین سر پیچی از فرمان پادشاه را بپردازد. در گرفتن تصمیم به مهاجرت سیاوش در نامه پی به کاوس چنین می نویسد

از ان زن یکی مغز شاه جهان  
دل من بر افروخت اندر نهان

شبستان او درد من شد نخست  
ز خون دلم رخ بباید شست

ببایست بر کوه آتش گذشت  
مرا زار بگریست اهو به دشت

از ان ننگ و خواری به جنگ امدم  
خرامان به چنگ نهنگ امدم

ز دیده بباید خوناب زرد  
لب رادمردان پر از باد سرد

بعد از گرفتن تصمیمی چنین دشوار، سیاوش به افراسیاب نامه نوشته و کسب اجازه می کند که از توران برای یافتن مقصدی که برای زندگی مناسب یابد گذر کند. افراسیاب بعد از مشورت با پیران از سیاوش دعوت می کند که مدتی مهمان او باشد و شهری در توران را برای سکونت انتخاب کند. و چنین است که خودکامگی پدر و پلیدی نامادر به مهاجرت اجباری سیاوش منجر می شود. مهاجرتی که با قتل دلخراش او پایان می رسد

علاقه ایرانیان به شخصیت حماسی سیاوش چنان گسترده است که هنوز این سوگ سیاوش (سیاوشان، سوشون) در گوشه و کنار ایران بزرگ برگذار می شود و شاهنامه دوستان نام پاک او را برای مردم پیشرو ایران زنده نگاه می دارند. و انچنان که رسم شیعیان است رستم را به علی، سیاوش را به حسین، سیاوشان را به عاشورا، و شبرنگ بهزاد را به ذوالجناح تبدیل کرده اند تا یادگارهای پر شکوه اریایی را داستانهای خرافی اسلامی جلوه دهند